

حافظه نیک جنت و دوزخ میکند

کرد در جرم و مستی یادش میدهد

هر سر بار زار جانان این فدا می شود

و نترسند ز چندی روزی مست که ماست

جاده دار و زلف و نیم تابلی از جاده

هر که آن نیم دهد جلوا بهاس جان بهیم

و خورشید که بر تو تیرگی یک دست است

که چنانچه بشوی خانه تا حفظ برید

با رخسار کسی در نظر آمد

باز این دل سودا زده ام گشت بوی

یکبار نظر در چشمش نگذردم

این طره که امروز که دیدم مژد

حافظه طلب و دل سبی کرد با خیر

از دست غم خبر تو از پای در آمد

مست و همیشه در فزون باد

رویت همه سال ناله گون باد

انداز من خیال عشقت

هر سر که در چمن بر آید

چشمی که نه فتنه تو باشد

چشم تو زهر در لب است

هر جا که نیست در غم تو

قد همه دلباز عالم

هر کس که ز عشق تنگ خالی

علت که هست جان حافظ

دور از لب هر خسیس دوزخ

آنکه ز حسرت از یک کل و نیند

و آنکه کیسوی تر از رسم نطق است

من جهان روز ز فردا قطع بریدم

کنج ز که بود کنج قناعت نیست

بعد از این دست من و دامن آینه

خوش و غم دست جهان از ره صورت

هر روز که هست و در فزون باد

چون کوهر اشک بحر خون باد

در خدمت قناعت گون باد

در کردن بخود و فزون باد

بی مهر و دستار و بی سکون باد

پیش از آن وقت چو فزون باد

از حلقه دست و سترون باد

مید و آرام توانم بیکین دوز

هم فغاند که مش واد من نمیکین دوز

که فغان دل ششید انکف شیرین دوز

آنکه آن داد بشایان کبدایان دوز

خاصه اکنون که به با خنده و فزون باد

هر که بدست برود غم خوش گایان